

و در حلقه ارادت شیخ سماء الدین حشمتی درآمده ریاضت‌های شاکو کشیده بمترتبه کمال و تکمیل رسید و
در آخر عمر زیارت حرمین شریفین ذخیره اندوز سعادت گشته وقت مراجعت در عهد دولت
سلطان حسین مرزا بخراسان شتافت و با دراک صحبت مولانا جامی ملا جلال الدین دوانی و دیگر اکابر و
اعظم آذربایر پرداخته باز به سعادت کرد طبع بلندش نظم پر داری استعداد تام و طاقت تمام داشت و

موسی ز موثر رفت بیک تو صفات تو عین ذات سینگری در تبسمی

در نعت آن سرور عالم صلی الله علیه و آله وسلم مشهور است که بقبولیت آن بیشتر گشته و در سنه اثنین و اربعین تسعانه

قدم بر اهلبقی گذاشته بجوار فیض با قطب الاقطاب خواجه قطب الدین قدس سره مدفون

کر دیده از اشعار آبدار اوست

جانکندن از فراق تو شیرین بود مرا

یاد لب تو در دل عملین بود مرا

بیا اجل مکن از یار شر مسار مرا

چو زندگی همه شرمندگی بود بی یار

مارسان سر میکشد هر دم زهر روزن مرا

در دلم صدر وزن است اینجا خیال زلف یار

محراب ابروی تو مرا در نماز گشت

گویند زنده میشود اندر نماز دل

چون کنم کرا آب چشم من بکویت خاکت است

خاک کویت خواستم در گریه افشانم بسیر

چشم بکشد و ترا یکبار بر بالین ندید

چون زید دختسته بیماری که صد بار از امید

خاکش ز کف باد صبا در دهن افتد

چون غنچه کند پیش دلم تو تبسم

دست کوه دارم اما میکنم فکر و راز

بیکم فکری که آن زلف دراز آید بدست

مباد اورد تو بیرون فتد از سینه چاکم

ز تیغیت سینه ام صد چاک شد ای میترسا

یعنی این دل ریش را قربان روی خویش کن

عبد قربان هست لطفی بر من دل ریش کن

آنهم ز آب دیده صد چاک تا بدامن

مار از خاک کویت پیرانی است بر تن

بر کسب بیند آن لب مانند قند او
 و عده قلم کتی به شب که فردا می کشم
 چون نیشکر شکسته شود بند بند او
 تا بفردای دگر در انتظارم می کشی
 شد مرغ دلم زاتش عشق تو کبابی
 بروی زدم از دیده گریان نمک آبی
 بزم آرای و الاد استگاری سلطان مرزا ابراهیم جاهی که خلف بهرام مرزای صفویست در
 خوشنویسی و نظم پردازی و حید عصر و در شجاعت و سخاوت فرید و هر بوده او اخرا تا عا
 کشته شد اینچند بیت از او بلاخط در آمده

نه پنداری که چشمش رسم عیاری نمیداند
 تاگی از وعده و صلح دهی ایشوخ فریب
 نماید آنچنان خود را که پنداری نمیداند
 این سخن را بگویی که ترا شناسد
 کز صد جفا کشم ز خط مشکبوی او
 حاشا که آورم سر سویی بروی او

طباع نظم کس تر آصفهان مرزا جعفر که خلف مرزا بدیع الزمان قزوینی است در زمان دولت اکبر بادشاه
 بزرگوار هند رسیده از پیشگاه شاهی مورد نوازشات فراوان گردیده ترقیات نمایان یافت و او
 عهد اکبری بدرجه علیای وزارت پایه غر و اعتبارش افزود و در عهد جمشید بادشاه هم چندی بهمان
 منصب بزرگ عهد مترگ قیام داشته آخر بهمیم دکن با مور گردیده بهما نجا در سنه احدى و عشرين و الف
 رخت بدار بقا کشیده در نظم پردازى بنی نظیر و کلامش دلپذیر است اینچند بیت از او اختیار افتاد
 بر کسی را بر گرفت از خاک ره دامن کشان
 جعفر ره کوی یار دانست
 چون بجاگ من رسید از ناز دامن بر گرفت
 مشک که دگر ز پانشیند
 کسی ز خون عرفیان خود شراب نخورد
 بر غبته که تو خون میخوری کس آب نخورد
 بنگاهی همه احوال بهسان میداند
 چشم بدوزر چشمیکه زبان میداند
 تو خوش بگشمنی جعفری ولی او هم
 باین خوش است که همچون تو دشمنی دارد

بسی وقت سحر گشت هم آواز بمن ناله کرد که بگذاشت مرا باز بمن
 شهریار و الا بارگاه نورالدین محمد جها نگیر بادشاه کوکب دانش در سنج و سبعین شصت
 از افق ایهت و اجلال طلوع یافته و در سن سی و هشت سالگی رونق بخش تحت سلطنت هند گردیده
 فیض گستر و کامروای عالم و عالمیان گشت در عهد دولتش عالمی را متاع جمعیت و کامرانی فراچند
 و از تیغ صولتشن بر خیزه سران و متکبران قافیه تنک فیض و عطایش بساط نام حاتم طائی را
 طی نموده وجود و سخایش دست عطا پرست بخشایش گشوده بگلی بخت و الا نهتمش با جرای احکام شریعه
 مصروف و همواره نیت حق طویش برت رسانی و آسایش خلایق با لوف با زار عدل او در زمان
 همایونش مشابه گرمی پذیرفته که علامت آثار ظلم و تعدی از عالم کران گرفته و با وصف اشتغال
 همات ملکی و جهان بینی گاه گاه خاطر اشرف را بشعر و سخن هم ملتفت میساخت و از بیستی بامصر
 یارباعی بالشرح گوش استمعان سپرداخت طبع مبارکش نکته سنج و دقیق رسس بوده گویند
 روزی شاعری قصیده در مدح آن شاه ذوالاقتدار گفته گذرانید بجزر دیکه مصرعه اولی

ای تاج دولت برت از ابتدا تا انتها

بنظر اقدس گذشت فرمود که چیزی از عروض خوانده شاعر عذر عدم اطلاعش بعضی رسانید و چون سید
 بر خود لریذ بزبان کوهر نشان راند که اگر مهارتی از عروض میداشتی گردنت میزدم بعد از آن او را نزد
 طلبیده فرمود که تقطیع این مصرعه بدینطور بشود ای تاج دوست فعلن لت برت مستفعلن از ابتدا
 مستفعلن تا انتها مستفعلن و این سخن عیب است پس شاعر داد امیکه از عیوب شعری الکی نهشته باشد
 جرات بشعر گفتن بکنند نقلت که وقت رویت هلال ماه شوال از فرط نشاط بزبان فیض ترجمان راند
 هلال عید با وج فلک هوید شد

نور جهان بادشاه بگیم نبت اعتماد الدوله ایرانی که بشرف همصحبی خدیو معدلت پژوه افتخار او نوز بود

و بحسن صورت و لطف سیرت و نظم برداری و سخن سنجی و لطیفه گوئی و شعر نهدی و حاضر جوابی از نسوان زمان گوئی سبقت
 ربوده و بفهم و فراست و کمال هوشمندی همچنان در خاطر مبارک بادشاه جایافته بود که
 مافوق خود دیگر از محلات عالیات در عزت و احترام نگذاشت بریده بعرض رسانید

کلید میکرده گم گشته بود پیدا شد

و مورد تحسین و آفرین فراوان گشت در ریاض کجی از ثقات اینچیزیت بنام حکیم موصوفه دیده در اینجا نکارش یافته

از پنجه من چاک گریبان گله دارد وز گریه من گوشه دامان گله دارد

دامان نگه تنگ گل حسن تو بسیار گلچین بهار تو ز دامان گله دارد

سنبل بچین نافه بچین مشک بتاتار از نکبت آن زلف پریشان گله دارد

از بسکه بزندان غمش دیر بمانیم ز بخیر به تنگ آمد و زندان گله دارد

که بت شکتم گاه بسجوزم آتش از ندیب من گبر و مسلمان گله دارد

در بزم وصال تو بهنگام تماشا نظاره ز جنبیدن مرگان گله دارد

آخر کار شاهجه در سبوح و ثلثین و الف در لاهور جان بچیان آفرین سپرد اینچیزیت از طبع عالی اوست

ترنگرد و کام من گرفت در یاد کشم شربت دیدار باید تشنه دیدار را

دل بدمن که غم نماند بهیچکس این کینفیس که خوش گذرد بر غنیمت است

جام می را بر رخ گلزار میباید کشید ابر بسیار است می بسیار میباید کشید

مانامه برگ گل نوشتم شاید که صبا باور رساند

رباعیات

هر کس بضمیر خود صفا خواهد داد آئینه رخویش را جلا خواهد داد

هر جا که شکسته بود دستش گیر بشنو که همین کاسه صدا خواهد داد

ای آنکه غم زمانه پاکت خورده
مانده قطره‌ای باران بر زمین
اندوه دل و سوسه ناکت خورده
جاگرم نکرده که خاکت خورده

دل داده سخنوری مکنای جعفری که از شعرای شهوت‌پر زینت بطریق صلاح و تواضع و انکسار موصوف و بشیوه عاشقی معروف بوده کلامش خوبست و اشعارش مرغوب این دو بیت از او بنظر در آمد

دوش در مجلس حدیثی زان لب میگون گشت
من ز خود رفتم ندانستم که مجلس چون گشت
کسید از تو شکرستم هوس نکند
بخوشتن سستی میکند که کس نکند

دل باخته خوش عشقی میر عبد الرحیم جیشی که شاکر دلاخیالی است در شوق سخن پیش طای ندکور با مرزا محمد علی باهر اشتراک داشت و به بارت شعر و سخن و مناسبت طبع مقبول شعرای عصر بوده این بیت از دست کسی که دل ز تو گیرد کجا نکهدارد
من و دل از تو گرفتن خدا نکهدارد

سخن سنج نکته یاب مرزا فتح الله جناب که اصلش از قریه خوران من توابع اصفهانست پیش با میر نجم ثانی میرسد مرزا در عالم شباب به بندست آمده بانیل مرام مراجعت با صفهان نمود و در زمان شاه طهماسب صفوی بمنصب عمده سرفرازی یافته و در عهد دولت مادری کسب و شایسته و ماته و الف در خراسان بخدمتی مامور بوده پس از آن حسب الحکم آن بادشاه جبار در سنه ثمان اربعین و ماته و الف همین کاشان ری در صحرای مکرار گشته افتاد در مراتب نظم طبعش بقصیده گوئی بیشتر باین بوده از کلام او ست

من القصاید

ای برخ چون ماته تابان ای بخت چون مشکتاب
لاله از رویتوداغ و کس از چشمت نخل
ای بقدر سرو خرامان وی بلب لعل نداب
غنی از لعلت تنگ و سنبل از زلفت تباب
چشم جادوی ترا همواره در ساغر شراب
ریشک لعلت افکنند یا قوت را آتش در آب
طاق ابروی ترا پیوسته در بازو کمان
عکس خطت لعل را میروزه ریزد در لعل

جلوه ناز ترا دل های مخزون در جلو	حسن طنات ترا جانهای شیرین در رکاب
هشت چیزم دارد از درد جدایی هشت چیز	تا نهان دارد رخ از من آن مهر غیر نقاب
دل غم و جان حسرت و تن محنت و خاطرالم	سینه آه و دیده اشک و طبع رنج و سخت خواب
بر آید از رگ من ناله گر بخارم تن	بدان مشابه که مطرب زنتا ز انگشت
بترخ گامی ایام شاد باش و مزن	بشهد کاسه هر سفله زینبار انگشت

نظم پرداز خوش فکر تیر محمد باشم موسویخان جبروت که اصلش از گیلان است و میر محمد شفیع پدر بزرگوارش که از فضل و کمال بهره دانی داشته در حجتیه بنیاد او زنگ آباد زنگ سکونت ریخته سلسله ششست و اوسط بجناب امام موسی کاظم علی حده و علیه الصلوٰة والسلام میروی در سنه ثمان و ثمانین الف قدم بفرستی بناده و در سن چهارده سالگی بقیض تربیت و الی ما بعد خود استعداد لایق بهر سانه آخر الامم در دولت امیر الامرا سید حسین علیخان بدست آورد و بقصداری دار و رامور گشت بروقت توجه امیر الامرا بطرف بندستان که در سنه احدی و ثمانین و ماته و الف روداده همراه رکاب گلگشت بندستان و بصحبت اکثری از اهل کمال مثل مرزا عبدالقادر بیدل و میر عبدالجلیل بنگرامی در رسید و پس از بریم خوری طبقه سادات از عهده پهلوانی تا آخر حیات در سرکار اصفهانی بمنصب عمده و خدمت دارالانشاء مرفراز رسیده و بخطاب معزالدوله امتیاز اندوخته شاعر پخته گو و صاحب طبع نیکو بوده فصاحت از کلامش عیانست و بلاغت از اشعارش نمایان و در سنه خمس و سبعین و ماته و الف ره نورد عالم جاودانی گشته از کلام او است

تا توانی همعنان بوی گل دارد مرا	از نسیم صبح میجویم سراسر از خویش را
جان از خیال حسن تو بهدوش آفتاب	یادت بدل چون نور در اغوش آفتاب
از جلوه تو زنگ بروی فلک مانند	شد تخته پیش حسن تو دوکان آفتاب
تا شنیدم پند ناصح میکریم از شراب	چون گزد کس را سگ دیوانه میترس از

توان خدنگ نگاهی بسوی ما افکند
 ذره نیست که سرگرم تمنای تو نیست
 از سزای ز بگشش خود رایی بخرام
 طلی کرد بیک چشم زدن مر حله بار
 در دیده ام خیال رخ خوب یار ماند
 از چشمم ترم دوش بیاد لب لعش
 خرد آل ازاری نباشد شیوه سنگین دلبان
 شب که در بر زم چمن ساز طرب آماده بود
 کاش دنیا با جوانمردی سری پیدا کند
 نه پیرا کند منزل دور پالنگ است مینالم
 فارغ از هر دو جهان بنده احسان توام
 بسلم کردی بر مطلم آزرده مشو
 آمید وار بوسم و در مانده سوال
 از جلوه ات آباد شود کشور دلبا
 خط دمیده است ز لعل تکینش عجب است
 سخن شناس بلند مرتبت غلام حسین جودت
 در پس است بحدوت طبع رسا در عهد خود یگانه
 و زبیرین و ذکا منتخب زمانه بود آخر کار در سنه
 ثلث عشر و مائین و الف راه آخرت پیورده از اشعار او است
 بسکه از نازک مزاجی بید ما غم کرده اند
 می برد از خویشش موج چین پشانی ما

هنوز با تن مجروح نیم جانی هست
 در جهان کینیت که اشفته سودا تو نیست
 سرو آزاد حریف قدر غنای تو نیست
 در راه فنا هست مردانه شررداشت
 این نقش بر جریده لیل و نهار ماند
 هر قطره که میرنجت عقیق جگری بود
 محتسب پیوسته در فکر شکست شیشه بود
 دانه انور قندیل چراغ باده بود
 ماده است این یوفاشاید نری پیدا کند
 دلیم را چون جرس جایی طپش تنگ است مینالم
 سرو آزاد موی پابند گلستان توام
 میکنم رقص که در ذیل شهیدان توام
 چسپیده از حلاوت این مد عالم
 از پیر خدا جانب با هم گذری کن

کز نکرار رفته است گیاهی گاهی
 خلف رشید محمد یار خان که از تیز طبعان
 در سنه ۱۲۰۰ قمری در کابل درگذشت

کریم ام از دلش کدورت برد
 غم عشق تو در دل جودت
 از پی درمان نشد منت کش تا طبیب
 بیاد بروی هر صبح سرد زیر شمشیری
 بطبع دون نباشد کریه را زنگ اثر جودت
 تا لام فاخته اسرو قبا پوش کسی
 ناله بانی اثر و رسم بد لها کتر
 جودت از شوخی تفریر بحالت رام
 شمشاد بوستان نازک بیانی جمیله اصفهانی که از ولایت وارد هند گشته بازمراحت
 نمود طبع خوشی داشته و بس ظریف بود این بیت از دست

جز خار غم ز دست ز گلزار بخت ما انهم خلید در جگر بخت لخت ما

حرفه الحاء

مجمع العلوم و الکلمات منبع الفیوض و البرکات حسین بن العالم الغوری معروف با میر سادات متخلص به ^{حسین}
 که عظم مرتبت کمالش از تصانیف شریف او هویدا و علو منقبت ذوق و حالش از نظم و نثر وی پیدار در عالم
 شباب روزی بشکار برآمده تیری بر آهوانداخت آهوشکلم گشته گفت ای سید ترا برای علم معرفت
 و در دو محبت آفریده اند نه از هر سیر و شکار و فوراً از نظر غیبت گرفت بجز ساعت این توان پر شوق
 چندان وجد و ذوق بروی ستولی گشت که دفعه ازین آن در گذشت و تبرک مال و متاعیکه داشت
 برداخته و اقوال علمای قبل و قال کسر از خاطر بر ساخته قدم غمیت بر راه طلب نهاد و آتش شوق بر مایه
 قرار و پیش را بر باد داد آخر کار با جمعی از علما در آن زند مشرب بمقام رسید و همه وقت این رباعی

در دلم از شمار دفتر بگذشت
وین قصه بهر محفل و محضر بگذشت
این واقعه در جهان شنیدت کسی
من شنیده آب و آیم از سر بگذشت

خوانده میسالیته ماشبی معدن الحقایق و المعارف حضرت خواجه صدرالدین عارف بن شیخ بهاء الدین
زکریا قدس سرها سرور عالم صلی الله علیه و آله و سلم را بخواب دید که میفرماید ای صدرالدین فرزند مرا ازین جماعت
برآورده بکاری مشغول کن چون از خواب بیدار شد در مجمع قلندران درآمده پرسید که سید در میان شما
کیست آنها اشاره با میرسادات کردند او دستش گرفته پیش و الد را جد خود برده بشرف بیعتش
در آورده خود تبریت وی مشغول کرد و با بغیض صحبت با برکتش عارج معارج مقامات عالیته
خرقه خلافت از دست مبارکش پوشید و بنا بر هدایت خلق بولایت هرات رخصت یافته تا مدت دراز
در آنجا طریقه ارشاد جاری داشته طالبان خدایا بر منزل مقصود رسانیدار تصنیفات کرامت
آیاتش زبته الارواح و مشنوی کثر الرمز و زاد المسافرین بملاحظه درآمده سراسر مملو از فصاحت و بلاغت
است و یکقلم مشحون از پند و موعظت گویند که طرب المجالس و روح الارواح و صراط المستقیم نیز از مصنفات
اوست و وی یکصد و هفده سال عمر یافته آخر کار در شنبع عشر و سبعه مائة بفر دوس برین آرمیده
قبرش رغیش در مخرج هرات بیرون قبه فرار مبارک شیخ عبداللہ طیار واقع گشته کلام دلاویزش
که یکسر در دکن میرست اینچند بیت و رباعی از ان تبرکات اختیار افتاد

ای بوصفت زبان ما همه هیچ
همه آن توان ما همه هیچ
بی من و تو توئی چنانکه توئی
بی نشان نشان ما همه هیچ
ما بکنه حقیقتت زسیم
این یقین و گمان ما همه هیچ
هر چه سنج خیال ما همه نقص
هر چه گوید زبان ما همه هیچ
هر که بخود نظر کند آن نظر آفتی بود
بلکه بزود اهل دین آن نظر آفتی بود

ای کار همه ز تو فراموشم ^{۱۱۲} چون مرهم جملیست مرا، رسم

رباعیات

در عشق آزدلم سلامت بر خاست
بیگانه و خویشم بسلامت بر خاست
نشسته هنوز با تو یکدم بمراد
کز هر دو جهان شور قیامت بر خاست
از دست فراق کرامانی باشد
باشد که امید نیم جانی باشد
چون شانه می گرد دستر میگرم
تا یکسر موز تونشانی باشد
خوش خوش غم تو خون دلم پاک بخورد
وز ناله من نیایدشس پاک بخورد
بچاره دلیم زمین بدنمان بگرفت
از دست ستمهای غمت خاک بخورد
ای سایه تو مرد صحبت نوز نه
رو ماتم خود دار کزین سوز نه
اندیشه وصل اقبابت زسد
میسازد باینقدر کز دور نه
ای نفس بلای این دلریش تویی
سر مایه محنت ای بد اندیش تویی
خواهی که شوی بگام دل بدم دوست
با خود من نشین که دشمن خویش تویی

مربع نشین چار بالش عروس روی خواجه امیر حسن ملقب بنجم الدین بن علاسنجری که مولد
و نشاد او دهل است بحسن نیت و صفای طینت برگزیده دهر و بعضی ایل ذاتی و کمالات صفاتی
پسندیده علماء عصر بوده در لطافت طبع و فهم و فراست معروف با خلاق جمیله و مجاهد خریده موصوف
بود در ابتدای حال ملازمت شاهزاده سلطان محمد بن غیاث الدین با تفاق امیر خسرو روح اختیار نموده
پیش سلاطین روزگار عزت و احترام تمام داشت و در شعر و سخن نظر به تتبع شیخ سعدی شیرازی
میگماشت کلامش کبیر جگر دوز و سر ایا شوق است و دیوان فصاحت نشانش بر سوز و سهراب
ذوق خواجه در عین نجاه و شش سالگی روزی در دهل کنبار حوض شمس بی بااران بدم گرم صحبت بود

اتفاقاً عبور حضرت سلطان المشایخ نظام الدین اولیا قدس سره از آن راه افتاده و حاجه بمعرفت سابقه
 که داشت پیش آمد از آنجا که وقت انبیا رسیده بود نظر اکسیر اثر وی بجانش کارگر شد فوراً بر قدم مبارکش
 سر نهاده از جمیع منایب تائب گشته دست بدامن ارادت زد و یازان او هم توبه کرده بحلقه ارادت در آمدند
 از آن زمان ملازم خدمت بابر گشت کردید و بمن زرتش بمرتبه کمال و تکمیل رسید و از تصنیفات او
 کتاب فواید الفوائد مفوظات سلطان المشایخ مقبول مشایخ روزگار است و مرهم عینیه عشاق
 دل انگا چنانچه امیر خسرو رح بابر گفتی کاش تمامی تصانیف من از آن برادرم امیر حسن بودی
 و فواید الفوائد از من و خواجه دردینا مجرذ زندگانی نمود و بیشتر از مال و متاع دنیوی که داشته بر قدم
 حضرت شیخ ایثار است آخر کار بعد از حال آنحضرت او را سلطان محمد تعلق شاه با اکثری از بزرگان دلی
 روانه دیوگیر دولت آباد کن که تختگاه خود قرار داده بود ساخته خواجه هاجا در عمر هفتاد و سه سالگی در سنه
 ثمان و ثمانین و سبعمائة بر ایض رضوان فرماید و در روضه بجوار فرار شاه برهان الدین غریب و دیگر
 بزرگان چشت قدس سرار هم آسوده گردید اینچنین است از دیوان فصاحت ترجمان اوست
 اینکه میگویند آتش زده ندارد در بهشت ای بهشت عاشقان این روی آشنایان
 از عریده های ما چه رنجی دیوانه بحال خویش تن نیست
 دلم بردی و نخواختی هزار افسوس چنانکه دلبریت هست دلنوازی نیست
 خال تو بر رخ جهان افروز هندوی آمد آفتاب پرست
 جز رخ و زلف ترا در دل خود نقش نه بست بر که حرفی ز سفیدی و سیاهی دانست
 گونو که جای گرفتنی درون جان حسن بین که داغ تو اندر دلم کجا است که نیست
 چشمت سوی من نمیشود باز جانان مگر از منت غبار است
 گشتم ز فرق تا بقدم حلقه چون رگاز آن شهسوار من قدم از من درین گشت

ساقیامی ده که ابری خاست از خاور سپید
 ۱۳
 برک را سر سبزی آمد سرور را چادر سپید
 ابر چون چشم زینجا بهر یوسف زاله بار
 من بودم و کنجی و حریفی و سرودی
 غم را که نشان داد و بلار که خبر کرد
 مشکل سر و کار است که بر وعده معشوق
 صابر نتوان بود و تقاضا نتوان کرد
 تر از زبان دگر و دل دگر دعا چکنند
 کز چه سوی بتن سیاه نماید
 که ترا طاقت کناه نماید
 آخر سید افسانه ام شب را درازی همچنان
 من یکی زان پارسایانم که رسوا کرده
 بر او نفسی زنی به نیاز ما نظری کنی
 که نقاب را فکنی ز رخ شب تیره را سحر کنی

رباعی

دارم دلی غمین بیا مرزو پیرس
 صد واقعه در کین بیا مرزو پیرس
 شرمنده شوم اگر پیرسی علم
 ای اکرم اکرین بیا مرزو پیرس
 مرست صهبای راز و نیاز خواجه شمس الدین محمد حافظ شیراز که منزه قاریان دهر و منتخب
 خوش الحان عصر بوده اکثر شبها تلاوت کلام مجید زنده داشتی و بارش شاید فقر و فاقه برداشتی
 اشعارش کمال لطافت و فصاحت و مساز و کلاش که از تکلف و تصنع مبرا است هر امر سوز و گداز
 دیوان فیض نشانش را اگر دستور العمل عارفان خوانند بجاست و اگر آنرا ترجمان الیاس را دانند سزا
 خواجه بلاش فقر که در سرداشت از حکام و سلاطین اختر از مینمود و بار ویشا خاکساران محبت میبود

اگرچه در نغمات مذکور است که ارادت خواجه بکدام سلسله بوده معلوم نمیشود فاما در تذکره عبدالقادر بردوانی
 از حضرت بندگی نظام الدین امشیموی قدس سره منقولست که وی میرد قطب العالم خواجه بهاوالدین ^{نقشبند}
 قدس سره است و سید اشرف جهانگیر هم که خرقه خلافت از آنجناب داشته در لطایف اشرفی نگاشته که
 حافظ شیراز از فیض یافتگان حضرت خواجه است و این چاشنی کلام و حلاوت سخن بمن قبولیت آنحضرت
 بوده و این قول حضرت سید بسبب اینکه از خلفای خواجه و هم صحبتان حافظ است مقرون بصحت معلوم
 میشود و خواجه حافظ بس خوش طبع و لطیفه گو بود گویند در هنگامیکه امیر تیمور صاحب قران شیراز را
 بحیثه تسخیر در آورد خواجه بملازمتش شتافت امیر فرمود ای خواجه ما سمرقند و بخارا را بمجاهدات نمایان
 بضر بتمشیر مسخر و مفتوح ساختیم تو از اینیک خال مندومی بخشی خیال بچه گفتی
 اگر آن ترک شیرازی بدست اردول ما را بخال مندویش بخشم سمرقند و بخارا را
 خواجه در جواب التماس نمود که بهمین بخشایش بدینمانه یا بنحال فقر و فاقه مبتلا شده ام امیر تیمور
 گشته وظیفه شایسته برای وی مقرر ساخت آخر کار در سنه اثنین و تسعین و سبعه مائه بخت الما و
 خرامید و در خاک مصلاهی شیراز آسوده گردید خواجه که بحسب ظاهر زندان زندگانی مینمود بعد رحلت وی
 بعضی اشخاص نماز جنازه متامل بودند تا آنکه ابیات فصاحتش را که اکثر بر خذف ریزه و کاغذ پاره ما
 نوشته در سبوی حی انداخت بگوید کی اشاره کردند که ازان بر آرد سردست این بیت بر آمد
 قدم در بیخ مدار از جنازه حافظ اگر چه غرق کناه است میرود بهشت
 بجزر ملاحظه این حال همه نماز در آمدند و ازان روز خواجه بلسان الغیب شتهار یافت اشعار ابدار
 که پر شوق و سر ایا ذوق است بیستی چند ازان بسبیل اختصار درین اوراق ثبت افتاد
 الایا ایها الساقی ادر کاسا و ما ولها که عشق آسان نمود اول و اولی افتاد شکلهما
 مراد منزل جانان چه امن و عیش چون مردم جرس فریاد میدارد که بر بندید محلهما

شب تار یک ویم موج کردابی چنین جابل
 راز درون پرده ز زندان بست پرس
 عنقا شکار کس نشود دام باز چنین
 حافظ مرید جام می است ای صبار
 تعالی اش چه دولت دارم امشب
 تو طوبی و ما و قاست یار
 دور بخون گذشت و نوبت ما
 فقر ظاهربین که حافظ را
 سینه ام ز آتش دل در غم جانانه بسخت
 هر که ز بخیر سر زلف پر روی تو دید
 ز شرم آنکه بر روی تو نسبتش کردند
 مست بگذشتی و از خلوتیان ملکوت
 مصلحت نیست که از پرده برون افتد راز
 مبتلائی بغم و محنت و اندوه وراق
 ز نقش نیراه دل بکی تار موی بست
 تا عاشقان بوی نسیمش در بند جان
 طمع خام بین که قصه فاشش
 رواق منظر چشم من آینه بست
 حسن با اتفاق ملاحظت جهان کج

کجا دانند حال اسبکساران ساحلها
 کاین حال نیست زاهد عالیمقام را
 کاجا همیشه باد بدست است دام را
 از بنده بندگی برسان شیخ جام را
 که آمد ناگهان دلدارم امشب
 فکر هر کس بقدر همت اوست
 هر کسی بخبر و ز نوبت اوست
 سینه گنجینه محبت اوست
 آتشی بود در نیخانه که کاشانه بسخت
 شد پریشان و دلش برین دیوانه بسخت
 سمن بدست صبا خاک در دهان انداخت
 بتماشای تو آشوب قیامت برخاست
 ورز در مجلس زندان خبری نیست که
 ایدل این ناله و افغان تو بچیزی نیست
 راه هزار چاره گراز چار سو بست
 بکشود نافه را و در آرزو بست
 از رقیبان نهفتنم هوس است
 گرم نما و فرودا که خانه خانه بست
 آری با اتفاق جهان میتوان گرفت

سن از بیگانگان هرگز نمانم
برقی از محل سلی بد خشیدم
اگر پردو جهان کینفس زخم بادوست
ره خلاص کجا باشد آن عزیزتی را
تا زمینجای نام و نشان خواهد بود
بروای زاهد خود بین که چشم من و تو
بر سر تربت ما چون گذری همت خواه
قتل این خسته بشمیر تو تقدیر نمود
یارب آینه حسن توجه جوهر دارد
آن کشیدم ز تو ای آتش بحران که چو شمع
نه هر که چهره بر افروخت دلبری داد
هر از نکته باریک تر ز مو اینچاست
تو بندگی چو گدایان بشرط مزد مکن
زاهد از حلقه زندان سلامت بگذر
در نمازم خم ابروی تو تا یاد آمد
خبر بیل این باغ نرسید که من
دل بسی خون بکف آورد ولی دیده بر
خوش است مجلس اگر یار یار من باشد
روا دار خدا یا که در حسیریم وصال

۱۷۰
که با من هر چه کرد آن آشنا کرد
و ه که با خرم من مجنون دل انگار چه کرد
مرا ز هر دو جهان حاصل آن نفس باشد
که سبیل محنت عشقش ز پیش و پس باشد
سرم خاک ره پیر مغفان خواهد بود
راز این پرده نهالست و نهان خواهد بود
که زیارت که زندان جهان خواهد بود
در نه هیچ از دل بر جسم تو تقصیر نمود
که در و آه مرا قوت تاثیر نمود
خبر فای خودم از دست تو بدیر نمود
نه هر که آینه سازد سکندری داد
نه هر که سر بر ترا شد قلند می داد
که خواج خود روشن بنده پروری داد
تا خرابت نکند صحبت بدنامی چند
حالتی رفت که محراب بفریاد آمد
ناله همیشه نوم کز قفسی می آید
اشد الله که تلف کرد که اندوخته بود
نه من بسوزم و او شمع انجمن باشد
رقیب محرم و حرمان نصیب من باشد

مرا گشتی باده در افکن ای ساقی
از خطا گفتم شبی ترا مشک ختن
در ازل دادست ما را ساقی لعنت
در د عشقی کشیده ام که می پرس
اینجان در سوای خاک درش
بمچو بچم مکن نفس باقیست بی دیدار تو
کنون چه چاره که در بحر غم بگردابی
بغرم تو به سحر گفتم استخاره کنم
سخن درست بگویم نمیتوانم دید
دیشب بسید اشک ره خواب میزد
سایه بردل ریشم فکن ای گنج مراد
خیال رویت چون بگذرد بگلشن چشم
بیا که بعل و گهر در شار مقدم تو
صبح است ساقی قدحی پر شراب کن
زان پیشتر که عالم فانی شود خراب
گر شمه کن و بازار ساحری بشکن
بزیر دلوق مبع کنند ما دارند
تاب بنفشه میدهد طریشکساید
هر زخت نرخت من خاک درت بهشت

۱۱۸
که گفته اند کوشی کن و در آب انداز
میزند هر خط تیغی سو بر اندام هنوز
جرعه جامی که من سرگرم آن جام هنوز
زهر بحری کشیده ام که می پرس
میرود آب دیده ام که می پرس
چهره بنام دلبر اما جان بر افشانم چو شمع
فنا در ورق صبرم زیاد بان فسراق
بهار تو به شکن میرسد چه چاره کنم
که می خورد صحرایان و من نظاره کنم
نقشی بیاد خط تو بر آب میزد
که من اینخانه بسودایت و ویران کردم
دل از پی نظر آید سوی روزن چشم
ز گنج خانه دول میکشیم مخزن چشم
دور فلک در زنگ ندارد شتاب کن
ما را ز جام باده گلگون خراب کن
بغزه رونق ناموس سامری بشکن
در از دستی این کوته استینان
پرده غنچه میدرد خنده دلکشاید
عشق تو سر نوشت من راحت من رضایت

خط عذاربار که بگرفت ماه ازو
 آب و آتش بهم آمیخته دازلب لعل
 آفرین بردل پاک تو که از بهر ثواب
 آخر الامر گل کوزه گران خواهی شد
 نکتیه بر جای بزرگان توان زد بگزار
 خاطر کی رقم فیض پذیرد مہیات

خوش حلقه است لیک بد نیت راه ازو
 چشم بد دور که خوش شعبده باز آمده
 کشته غمزه خود را بنمسا ز آمده
 حالیا فکر سبو کن که پراز با ده کنی
 مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی
 مگر از نقش پراکنده ورق ساده کنی

رباعیات

هر روز دلم بریر بار دگر است
 من جبهه همین کنم قضا میگوید
 امشب ز غمت میان خون خواهم خفت
 باور کنی خیال خود را بفرست
 یاری چون کرد بخت شوریده چه سو
 آن مردم دیده بود کز دیده برفت

در دیده من ز عجب خار دگر است
 بیرون ز کفایت تو کار دگر است
 در بستر عافیت برون خواهم خفت
 تا دگر کرد که میتو چون خواهم خفت
 شادی چون دید این دل غمیده چه سو
 چون مردم دیده رفت از دیده چه سو

سخن سنج عالی مقام مولانا محمد حسام که اصلش از قصبه خواف من اعمال قریب است بر جا در قنات
 متقیم بود در راه توکل و استغنامی بود در شعر گوئی و سخن نویسی طبعش موزون و اشعارش بفضاحت
 مشحون است آخر کار در سنه خمس و سبعین و ثمانمائه راه عقبی گرفته صاحب دیوانست اینچنین است از آن نظر در آمد
 ای غره بدین سکن دوز و زده خاک
 بگذار که پیش از تو مقام دگری بود
 از هر که خبر جستم ازین راز نهانی
 فریاد که او نیز جو من بخبری بود
 بزم آرای خوش تکلمی ملاحظه این است قلمی که بیشتر در همان قیام پذیر بوده فکر رسا و طبع خوشی داشته

۱۳۰
در سه ششمین و تسعماة دارفانی را گذشته این بیت از دست

دوشش آتشیکه بر سر کویش بلند بود آتش نمود آه من مستمند بود
شاعر پسندیده صفات ملاحظه کلاس کلوج ساکن هرات که بموزونی طبع و لطف کلام تصاف
با شماع صیت فیاضی قدر شناسی مرزا شاه حسین و الی اسند بملار منتش رسیده چندی در انجا بسر برد
بسبب عدم توافق بحصول زاد و راجله را همی وطن گشت و تا قصبه پات فریب سیستان نایز شده
در سه شان و اربعین و تسعماة همانجا در گذشت از تصنیفها خود دیوانی مختصر گذشته اینچند بیت از دست

گر میسر نشود بوسه زدن پایش را	هر کجا پا بپند بوسه زخم جایش را
ماخته دلان داد دل خود ز که خواهم	چون نیست کسی غیر تو فریاد رس ما
نصیحت میکنم هر شب دل دیوانه خود را	که با هر کس مگو از خودی افسانه خود را
زمانه جری غم رخبت در پیاله ما	نصیب کس نشود آنچه شد حواله ما
یک سخن شنو که گویم از وفاداری ترا	با کسی منشین که آموزد جفا کاری ترا
لطف تو گر حواله غیرت چاره چیست	در د تو گر نصیب دل ما است یا نصیب
شدیم خاک و کردی بترتیم گذری	مگر ز جاسب با خاطرت عباری داشت
با که عمر عزیزم بجهت تو رفت	زدل ز رفتی جانم در آرزو تو رفت
این زید کار من می پرست نیست	گر من هزار بار بگویم که هست نیست
زدل فگار مجنون بود اگر کسی را	که ز خوان حسن لیلی نمکی چشیده باشد
ز بجران بر لب آمد جان و دیدار آرزو دارم	ز عمر اندکی مانده است بسیار آرزو دارم
آی مرا شب همه شب ناله جان گاه از تو	غافل از ناله شبهای منی آه از تو
صاحب کلام ز کین طبع موزون ملاحظه کن	از امانی تون که بنمغز گوئی حیرت افزای را ب سخن

و بخش کلامی زحمت پیرای اصحاب این فن بوده در آغاز شبان و وطن مالوف سری بفرانگشید و
 در مراتب شعری بطبع بلند مدارج کمال متصاعد گردید و بشرف مصاحبت شاه طهماسب صفوی
 اعتبار نمایان بهم رسانید از آنجا که شاه در عنفوان جوانی از جمیع سنای تکیه گشته با اجرای احکام
 شرعیه اهتمام تمام میداشت و تخریب میخانهها از ممالک محروسه همت والا نهت برنگاشت
 اتفاقاً در آن ایام ملاغری طرح داده بود بعضی حاسدان از آن بیت

از حسد امروز زاهد منع ما از زباده کرد ورنه کی آن نامسلمان با غم فرمای هست

بسماعه اجلال شاهی رسانیدند حیرتی بانیشه باز پرس فوراً از آنجا که ان گرفته خود را بکیدان کتب آن زمان
 در تصرف شاهی نه درآمده بود رسانید بعد چندی قصیده در منقبت جناب مرقضوی رضا گفته روح مبارک را
 شفیع جرایم خود کرد و انید شاه و الا دستگاه از غضب گذشته او را طلب ساخت و با فزایش عزت و احترام
 وی پردخت پس از آن بکاشان فتنه رخسار قامت در آنجا انداخت آخر کار در سنه اهدی وستین
 شصت و سه که جام حیاتش لبریز شده بود شبی در عالم سستی از بالا خانه در افتاده جان داد از اشعار ابدار است

حیرتی ناله زرد در دل خود چندان کرد	که دل با بر برد آمد و اغیار گریست
که دل از عشق تبان که جگر م میسوزد	عشق هر لحظه بدایغ دگر م میسوزد
همچو پروانه بشمع سر و کار است مرا	که اگر پیش روم بال و پر م میسوزد
دل تاب در آن زلف گرم گیر ندارد	دیوانه با طاقت زنجیر ندارد
ماند در زلف تو دل وای بران صید ضعیف	که بدم افتد و از خاطر صیاد رود
نظر مکن سوی من در میان خلق مباد	که من ز پوشش روم دیگران نظاره کند

رباعی

ای آنکه دوا می در دمندان از دست
 ابراز تو بگریه غنچه خندان از دست

هر چند مرا که بیش از پیش است چشم کرم هزار چندان از دست
 چهره آرای شایان معانی ملاحر فی اصفهانی که خواهرزاده طایلی است مدتی در شهید
 مقدس بوده و با نجان شو و نمایانته کلامش کجرف موزونست و اشعارش فصاحتش چون در علم عروض
 و قافیه مهارت تامه داشت و نحو شنوایی و انشا پردازی علم شهرت می افراشت گویند در قزوین
 رفته هفت بندگاشی را جواب گفته از پیشگاه شاه طهاسب صفوی بعطای صلّه نمایان سرفروزی یافت
 و در شهید مقدس سینه احدی و سبعین و تسعاًتہ بدار جاودانی مشتانت از کلام او است

بهر طرف ز تو آزرده بفریاد است هزار داد زد دست تو این چه بیداد است
 نشسته بر سرم کز مردم خاطر بود شادش اجل اشتابت یار از سر من شاد بر خیزد
 توان بهر تو آسان وداع جان کردی ولی وداع تو آسان نمیتوان کردن
 دوشینه که رفتی ز برم یار که بودی می با که زدی شمع شتابار که بودی

رباعی

جانا تو بر سرم بلامی آید وز تو بدلم تیر جفای می آید
 گفتی سگ خویش خوانده ام حرفی را حرفیست کز بوی و قامی آید
 شمع محفل حرب زبانی مولاتقی الدین حزن فی اصفهانی که از شاعران خوش کلام بوده
 و با اکثر علوم آشنائی مالا کلام داشت از فقرات هرات غزم بارگاه اکبری کرد قافا بس منزل
 مقصودنا رسید به کمال حزن در موضع رسول آباد در شمع و سبعین و تسعاًتہ بدار من کشیده
 برابر ساده لوجیهای حزنی خنده می آید که عاشق گشت و چشم حمت از یار میداد
 من دانم و غمش غم او دانم و دلم ناصح تو فکر نیک بدکار من کمن
 چو برون روم ز برمت غم آن کند سلام که ز صحبت مبادا الهی کشیده باشی

مرجع اقا صی و ادانی قاسم بیک حالتی ترکمانی که در بلده طهران شد و ترقی یافته و در
عهد شاه طهماسب صفوی در خزین بدر کس و تدریس تا حالت حیات مشغول بوده و در مراتب
شعری طبع خوشی و فکر رساداشت صاحب دیوان است اینچند بیت و رباعی از افکار او است

حالتی سوخت دل خلاق دگر ناله کن
آواره که بهر تو از خانمان گذشت
چون ناله که درین سینه دل زاری است
گفتی که کنم فکر دل حالتی آخر
یا چنان کن که کسی نشنود آواز ترا
از غیر بهر خاطر او میتوان گذشت
راحتی نیست در آن خانه که بیماری است
او جان ز غمت داد تو فکر دگری کن

رباعیات

راضی بغم جدا ایم خواهی ساخت
جور تو ز حد گذشت دانم آخر
جانم بلب از لعل خموش تو رسید
کوش تو شنیده ام که دردی دارد
بیگانه ز آشنایم خواهی ساخت
مشهور به بیوفایم خواهی ساخت
از لعل خموش باده نوش تو رسید
درد دل من مگر بگوش تو رسید
دلدار اگر بدام خویشم نکند
ترسم بغلط ر بوده باشد دل را
امروز چه شد که مست جام گد
من چشم هزار عذر خواهی دارم
با من تو هنوز در مقام گد

کاروان منازل کتبه رانی حسن بی خراسانی که مرد تجارت پیشه بوده و در مراتب شعری
خوش اندیشه فکر رسا و تلاش نیکو داشت این دو بیت از وی نظر در آمده
کسی که پیش تو اظهار شنائی کرد
ترا بدشمنی خویش ر نهائی کرد

تمام عمرستم کرد و من بهان عشق ^{۱۳۳} بیک نگه که در آغاز دلربایی کرد
 مرد میدان دقیقه رسی و بار یک بینی مرزا محمد رضی حسینی که از سادات عظام رضویت
 با گهی انواع نظم ممتاز و بعضی سخنوری یک نماز بوده این بیت بملاحظه رسید
 بگویش رفتم و خاری بیای من شکست آنجا بحدانند که تقریبی شد از بهر شست آنجا
 گوشواره افراد آنجایی مرزا سلیمان حسینی که اصلش از قصبه نظر من مضافات اصفهانست بکمالاً
 ظاهری آراسته و بفتون شاعری پیراسته بود گویند صاحب تذکره است این بیت از کلام او است

چندان الم از بیکسی خویش ندارم غمخوار گئی مردم بیگانه مرا گشت
 ز فریب وعده امشب نزدیم چشم بر هم که شب امیدواری در خانه باز باشد
 بنحانه اش روم این کنم بیانه خویش که مست بودم و کردم خیال خانه خویش

مجمع اوصاف معنوی و مصوری میر عزیز الله حضور می که از سادات کرام قم است بطبع
 زنگین عزیز دلها و بکلام و نشین مقبول فصحا بوده و با خلاق پسندیده و خصایل حمید اتقان
 داشت و بشرف حضور شاه طهماسب صفوی بهره مند گردیده آخر کار در نجف اشرف
 سکونت گزیده به آنجا اواخر سنه مائت عاشق برادر خا مو شان آرمیده از اشعار ابدار او است

بالین آمدی در وقت مردن تا توانی را ازین رحمت بگردن ساختی مایل جهانی را
 بجزم آنکه نمردم ز ذوق روز وصال فراق آنچه بمن میکند نمرای من است
 در وقت شکوه گریه زبانم ز کار بر تو ورنه دل میداده من صد خیال داشت
 هر که بروی ز غم عشق تو بیدار رود حال من بیند و حال خودش از یاد رود
 بروز مرگ فغان بر فرار من مکنید زمانه را خبر از جور یار من مکنید
 بشب فراق منم مکن از فغان حضور می چکنم دلی ندارم که فراق دیده باشد

معرکه آرای سخندان، بیت الله حاتم کاشانی که در اوایل سبب تخلص میکرد آخر بجا تم تغییر نموده
 مرد خوش طبعش و نیکو فکر بوده بیشتر اوقات سیاحت بسرمی برد این دو بیت از او بنظر در آمد
 فقام از نظر هر که بود در عالم هنوز چشم بداندیش در قفای منست
 بکسی زمان بخش نکند حکایت از تو که بباد بزربانم گذرد شکایت از تو
 طوطی شکرستان نازک پسندی خواجہ حاجی محمد سمرقندی که بموزونی طبع و فکر بلند
 معروف بوده و باوصاف حمیده و اخلاق پسندیده موصوف این بیت از دست
 از شوق ز کس تو که هستیست از تو چندان گریست دیده که ششم دست از تو
 صاحب گفتار در دامنیز حیدر از االی تبریز که نیکو فصاحت و شاعر نازک خیال بوده زیارت
 حرمین شریفین شرف اندوز گشته و دوبار از وطن خود بگلگشت هند رسید و تصایدها را
 عالی مقدار اکبری گذرانیده بحصول صلوات نمایان مراجعت ولایت نمود و در سنه
 او اخر ماته عاشق راه عقبی پیود اینچنین بیت از او بلاخطه در آمد
 چو ریزم اشک از دل آه درد آلود بر خیزد بی چون آب بر آتش بریزد رود بر خیزد
 در آتش است عشقت تن بلاکش من بآب تیغ تو خواهیم نشیند آتش من
 حیات بخش قالب خوش بیانی ملاحیاتی گیلانی که شاعر خوبست و کلامش مرغوب در اوایل حال
 بشغل تجارت در کاشان آمد و شد می نمود و با موزونان آن دیار گرم صحبت می بود وقتی در گیلان شاعری
 متخلص بمسلی در حالتی بفریب شیرش مجروح گشت و با وجود قدرت انتقام چون آن حرکت از دور عالم
 سرزد میل پادشاه کرد و پس از اندمال جراحت از گیلان بکاشان رفته از آنجا رو بنزبتکده هند نهاد
 و بطل عاطف حکیم ابو الفتح گیلانی در آمده بوسید جمیله اش در بارگاه اکبر بادشاه و شاهزادگان
 و الا بتا نقد عزت اعتبار کف آورد و ذخیره اندوز جمعیت فراوان گشت و او اخر عمر در سنه

خانمان گرفت و از دست مرخص گامیاب نواز شاد و انعامات بیکران کردید و در سنه خمس و العباد را بدین مکتوب

ترا هرگز گریه بانی نشد چاک چو دانی لذت دیوانگی را
از بس که رفوز دیم شد چاک این سینه همه بدو ختن رفت
چو سرد رقیب خندان گشدم طبع دین دل که مباد دیده باشد نظر غایت از تو

رباعی

تا بختن آرزو بود پیشه تو جز پای تو زخمی ز زندگی شه تو
دشمن نکند آنچه تو با خویش کنی ای خون تو بر کردن اندیشه تو
مشغوف نیکو تلاشی مولانا حیاتی کاشی که عذوبت از کلام زینش ظاهر و فصاحت از اشعار متینش
بهر اتفاقا بصاحب بعضی ملاحظه از اهل نقطه در افتاده همراه آنها بحکم شاه طهماسب صفوی مجوس گشته
مبتلا شداید کردید بعد دو سال از آن شکنجه مخلصی یافته بشیر از شرافت و چندی در اینجا گذرانیده بطن
کاشان رفت و خیالات فاسده که بصحبت آن فرقه ضاله در سر داشته یکسر در خست پس از آن
متوجه ممالک جنوبیه هند گشته در احمد نگر بسیر کردی ز مقربان سلطان فیض مناط جهانگیر بادشاه تو صیغش
بسماعه اجلال شاهی رسانیده وی حسب الحکم فیض شیم بارگاه شاهی رسید و مشمول مرحوم و نواز شاد
خسروانگه کردید در آن ایام که بادشاه جمجاه را مشنوی امیر خسرو و مسمی متعلق نام سپند خاطر مبارک افتاد
بسبب فقدان یک مبحث آن کتاب شعرای ملازم رکاب بنظم آن مامور شدند هر یکی متاع افکار خود
پیشکش حضور بادشاهی ساخت از آنجمله نظم حیاتی منظور و مقبول افتاده و در جلد وی آن بصدکرانما
سرفرازی یافت آخر کار در عیشیه ثالثه ماهه هادی عشر شته حیالتش از هم گسیخت از افکار اوست
فغان که رنجش جانان با مقام رسید که هر که کرد گنه از من انتقام کشید
خاک کو تو بسبیل مژه پر نم کردیم تا غباری تو از زنگذر ما نرسد

زیده سخنوران اهل شاه باقر متخلص حاصل که از سادات شهید مقدس است بخدمتی از خدمات روضه مطهره حضرت امام علی موسی رضا علیه السلام قیام داشت و در عهد دولت جهانگیری بهند آمده سرمایه جمعیت ساخته بغزت اعتبار میگردد آخر الامر در عشره رابعه ماده هادی عشره جاده هستی پدید این بکثرت و رباعی از دست بادی چو برق خنده زمان از جهان گذشت نتوان چو ابر بر سر دنیا کر بستن

رباعی

ما یمیم که در بحر فنا یمیم همه در کشتی عمر ما خدا یمیم همه
تا آمده ایم رفتیم از عالم در گوشش زانچه چون صدایم همه

ناظم خوش کلام و پخته گو سخنان شام که اصلش از ایل است از امرای نامدار بوده و اباعن جدی مباحصب عالی سرفراز بوده و مدتی در عهد شاه عباس ثانی و شاه سلیمان صفوی لوای حکومت هرات ازیانته در انجا عمارات نیکو و باغات پاکیزه ساخت و در نظم پردازنی فکر بلند و طبع رسادشت و خط نستعلیق خوب مینگاشت مشرقی و آوجی و فیضی بیشتر در صحبتش میبودند آخر الامر در سنه اوسط ماده هادی عشره هرات بساجیات نوردید و در شهید مقدس مدفون گردید از کلام او است

توان شیر کل و کشت لاله زار گذشت نمیتوان ز تماشای روی یار گذشت
بروی لاله و گل خواستم که مینوشم ریشته تا بقدر ریختم به یار گذشت
تا کشیم مره هر طرفم چیچو نیست حاصلم خرم اشک از رخ گندم گوشت
ای که پنداری خموشم در وداع دوستانم که زبان شرم دانی بزنگاهم ماله است
گنجند ناله ام دز زیر کردون مصیبت خانه ام بسیار رنگ است
صدایغ و بزم چشم براه نیست و من دست جنون گرفته بوی رانه میروم

خورفته نغمه گفتاری مولانا اقا حسین خوانساری که در عهد سلطنت شاه سلیمان صفوی سر آمد